

آمیولانس

دلوایسی راول کن؛ دلم گرفته

● **پوریا عالمی:**همین طوری سوار آمیولانس داشتم می‌رفتم که یکهو یک پل در حال ساخت ریخت روی سرم. سریع فرسان آمیولانس را چپ و راست کردم و از بین بلوک‌های سیمانی که داشت روی سرم می‌ریخت، ویراز دادم و جان سالم بهدر بردم. ۲۰متر آن طرف‌تر مامور به‌دلیل ویراز دادن ۵۰هزار تومان جریمه‌ام کرد. توی ذهنم به‌جای پیمانکار پل استعفا دادم. همین‌طوری داشتم می‌رفتم که یکهو دوروبر میدان جمهوری به‌دلیل تونل مترو خیابان دهان باز کرد و من و آمیولانس را شروع به خوردن کردو ما داشتیم به‌جای حرکت افقی، عمودی طی مسیر می‌کردیم که من پام را گذاشتم روی گاز و تا آخر فشار دادم و آن پام را هم گذاشتم روی ترمز و یکدفعه پام را از روی ترمز برداشتم و آمیولانس جهید و از چاه بزرگ درآمد. ۲۰متر بالاتر ماموری به‌دلیل بوکس یادکردن در خیابان و سرعت غیرمجاز ۵۰هزار تومان جریمه‌ام کرد. توی ذهنم به‌جای مترو استعفا کردم. همین‌طوری داشتم می‌رفتم که کاری پیش آمد و رفتم به یک کارگاه خیاطی در خیابان جمهوری و یکهو آتش‌سوزی شد و ما بدو این‌ور، بدو آن‌ور، رنگ زدیم آتش‌نشانی و آتش‌نشانی آمد و نردبانش باز نشد و ما از پنجره آویزان شدیم و به‌دلیل استقرار نامستحکم خود لب پنجره و اعدام توانایی در سسدقیقه بیشتر تحمل کردن لب پنجره به پایین پرت شدیم. سریع ما را جمع کردند و شهرداری هم جای ما درخت کاشت. ۲۰متر بالاتر ماموری به‌دلیل ایجاد ترافیک به‌وسیله پرت‌شدن از پنجره و پرت‌کردن حواس رانندگان ۵۰هزار تومان جریمه‌ام کرد. توی ذهنم به‌جای آتش‌نشانی استعفا دادم. همین‌طوری داشتم می‌رفتم و گفتم بروم شهرک غرب درودر کتم و آب‌هویج بخورم که یکمرتبه خیابان ایران‌زمین دهان باز کرد و همه رفتم تو، همه یعنی ما و انومبیل‌ها و همسایگان، بعد بابک زنجانی آمد و گفتم همه را می‌خرد، یعنی ما و انومبیل‌ها و همسایگان را داشتم می‌رفتم تو و داشتم فکر می‌کردم خودم را چند به انحرافی بفروشم که مامور آمد و به‌دلیل تورفتگی ۵۰هزار تومان جریمه‌ام کرد. توی ذهنم به‌جای انحرافی استعفا کردم. همین‌طوری داشتم می‌رفتم که یک مدرسه آتش گرفت. من به‌جای وزیر سابق آموزش‌وپرورش استعفا دادم. همین‌طوری گفتم بروم شمال و آب و هوایی عوض کنم که یکهو ابتکار عمل شهرداری محل کار دستم داد و یک دیوار بتنی تلیی افتاد روی من و آمیولانس صاف شد و من صاف شدم و حسابم صاف شد و از درد فریاد کشیدم. که مامور آمد و به‌دلیل آلودگی صوتی ۵۰هزار تومان جریمه‌ام کرد. بعد صدای رئیس‌جمهور از رادیوی یک نیسانی که ایستاده بود به تماشای صاف‌شدگی ما آمد که «نباید در زندگی خصوصی مردم به نام دلسوزی دخالت کنیم» کلام را از زیر دیوار بتنی آوردم بیرون و گفتم: جناب رئیس... دلسوزی و دلوایسی را اول کن... دلم گرفته... من به‌جای همه استعفا می‌فهم فقط امضا کن بگذار دلم خوش شود.

شترت روزنامه

یکشنبه ۴ خرداد ۱۳۹۳
۲۵ رجب ۱۴۳۵
۲۵ می ۲۰۱۴
سال یازدهم
شماره ۲۰۲۴
۱۶صفحه
اذان ظهر تهران ۱۳:۰۱
اذان مغرب ۲۰:۳۰
اذان صبح فردا ۴:۱۱
طلوع آفتاب ۵:۵۲

روزنفرها

fardashargh@gmail.com

کارتون خواب

علی جهانشاهی

کاهش سن مصرف دخانیات به ۱۳ سال



جشنواره عید تا عید

نوروز تا محرم

در ادامه جشنواره یلدا تا نوروز با افزایش موجودی و یافتاح حساب از عید نوروز تا عید مبعث هر هفته درقرعه‌کشی کمک‌هزینه ۰۰۰/۰۰۰/۳۵۰ ریالی سفر به بازی‌های ۱۴۲۰ برزیل و ۵۰دستگاه تبلت شرکت نمایید.

هر ۳۰۰ هزار ریال در هر روز یک امتیاز

پانتجارت
روابط عمومی
مرکز ارتباط مشتریان ۱۵۵۴

چهارشنبه ۱۳۹۳/۰۳/۰۵



چهارشنبه ۱۳۹۳/۰۳/۰۵

نویسنده‌ای که آمده است وسط، جواب سلام نمی‌دهد. چپ و راست مصاحبه می‌کند، سخنرانی می‌کند، توی انواع و اقسام میز گرد‌ها و سمینارها حضور به هم می‌رساند، برای غریبه‌ها کتاب امضا می‌کند، اما به دوست قدیمی‌ش هیچ جوابی نمی‌دهد. اصلن مثل این که این دوست قدیمی را هرگز ندیده است و نمی‌شناسد. دوستان جدید او همه آن شفیقتگان و مشتاقانی هستند که بعد از مشهور شدنش با او سر و کار دارند. همان غریبه‌هایی که برای آنها کتاب امضا می‌کند. نویسنده‌ای که آمده است وسط، آن زمانی هم که وسط نبود، همه‌جا می‌رفت... اما هر جا که می‌رفت، یک گوشه‌ای می‌نشست و فقط تماشای می‌کرد. هیچ‌کس او را نمی‌دید و نمی‌شناخت. حتا یک بار رفته است توی جلسه‌ای که درباره‌ی یکی از کتاب‌های خودش حرف می‌زدند. فقط محض کنج‌کاوی. یک گوشه‌ای نشستسته است و گوش داده است فقط و تماشا کرد است فقط. نویسنده‌ای که آمده است وسط، یک زمانی همه‌جا می‌رفت، توی هر سوراخ‌شنیهای که بگویی سرک می‌کشید. هیچ‌کس او را نمی‌شناخت، هیچ‌کس نمی‌آمد امضا بگیرد، هیچ‌کس حتا نگاهی به او نمی‌انداخت. روزی که داشتند به او جایزه می‌دادند، آمد روی سن. اولین باری بود که می‌آمد روی سن. از روی سن وحشت داشت، از تماشاجی‌هایی که دست می‌زدند وحشت داشت، از هیئت

کنار گود

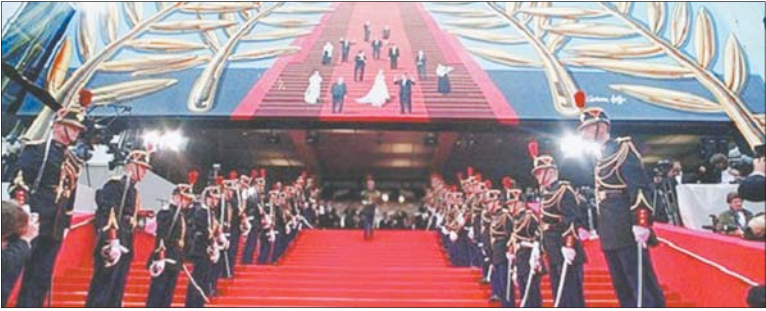
خواب خوش

نویسنده‌های دیگری را که قرار بود بیایند روی سن می‌گرفت. چشم‌غُرزهای به او رفت تا به او حالی کند که دیگه خیلی دارد لُفشی می‌دهد. نویسنده‌ای که آمده است وسط، تبدیل شده است به یک ستاره. نور شدیدی که افتاده است روی او و توی چشم او مجالی نمی‌دهد که حتا مُجری برنامه را که ایستاده است بغل دست او ببیند و تماشاجی‌ها را ببیند. تماشاجی‌ها را خیلی ریز می‌بیند یا اصلن نمی‌بیند. نویسنده‌ای که آمده است روی سن، نه چیزی می‌بیند و نه چیزی می‌شنود. نامه‌هایی را هم که دوستان قدیمی برای او می‌فرستند نمی‌خواند، دلیلت می‌کند. دوستان قدیمی فقط یک حال و احوالی می‌کنند و یاد گذشته‌ها را زنده می‌کنند و یک کلمه هم از نوشته‌های او حرفی نمی‌زنند، اما دوستان جدید همیشه سراغ رمان بعدی و رمان‌های بعدی او را می‌گیرند. دوستان قدیمی او را به سمت گذشته می‌برند و دوستان جدید او را به سمت آینده نویسنده‌ای که آمده است وسط، از دست همه عصبانی است و کلافه است. سر آنهایی که سراغ رمان بعدی او را می‌گیرند داد می‌کشد که اصلن به شماها چه مربوط که من چرا ده سال است رمان تازمای چاپ نکرده‌ام و به آن دوست قدیمی هم که فقط حال و احوالی از او می‌برد و هیچ سرافی از رمان بعدی او نمی‌گیرد جواب نمی‌دهد و اگر هم جوابی بدهد، فقط می‌گوید برو گم شو! دیگه نمی‌خواهم ببینمتا و اگر خواهد کمی بالادب‌تر باشد، می‌گوید حیف از آن روزگاری که با تو تلف کردم!

گزارش فردا

اندر حواشی جشنواره «کن»

وقتی بچه‌ها «آرتروز» دارند



او در این کنفرانس قرار کرد: «ما بچه‌هایی هستیم که آرتروز داریم» و از آن زمان نام این گونه به‌کلی تغییر نام داد.

بچه‌های موزمار

همانطور که از نشانمان پیداست، خیلی مرموز هستند، بنابراین اگر خیلی مشهور نباشند، تعجبی ندارد و اگر هم مشهور باشند، ما خبر نداریم. این گونه‌نادر، همان‌هایی هستند که امسال پلیس فرانسه در اقدامی پی‌سابقهٔ ۳۵۰ پلیس نیروی ویژه تا بن دندان مسلح، ۲۰۰ پلیس عادی و ۴۰۰ پلیس مخفی را مامور کرد تا نگذارند دست از پا خطا کنند. سال قبل آنها فقط یک قلم از کارشان این بود که ۱۲۶ میلیون دلار جوهرات را در روز روشن از هتل کارلتن سرقت کنند. چندین مورد دیگر سرقت مسلحانه هم از آنها سر زده بود و یکبار هم کل اپارت‌مان گروه سازنده «مرد تاج‌چی» را خالی کرده و از جمله اموال و گذرنامه کیانو ریوز را با خود برده بودند و ویلای پنج‌خوابه مدیران یک گروه فیلمسازی را هم به‌کلی جارو کرده بودند. امسال با وجود این‌همه پلیس و برنامه امنیتی شامل پوشش تلویزیونی مدرسته از سراسر بلوار ساحلی «کروازت» و هتل‌ها و سیستم‌های هشدار و آموزش کارکنان هتل‌ها و فرودشدگان، ظاهر‌آینش از ۱۲۷ هزارنفر تماشاگر عادی، به‌علاوه ۳۰ هزار تماشاگر حرفه‌ای و دست‌اندرکار و چهارهزار روزنامه‌نگار و ۷۰۰ تکنیسین تا اندازه‌ای از دست این گروه در امان بودند، اما در نهایت از سرقت الماس‌های گرانبهای ستارگان خبری مخایره نشده‌است. این پلیس‌ها آنقدر حواسشان جمع بود که حتی وقتی یکی خبرنگار دیوانه به لباس‌های آمریکا فرزا حمله کرد، او را با مغز نقش زمین کردند.

بچه‌های قوزدار

آخرین گروه بچه‌های جشنواره کن که تعدادشان اندک است، همان‌هایی هستند که جشنواره را مدیریت و راست‌ویرس می‌کنند. زیل زاکوب ۸۴ساله و تی‌بری فرومو ۴۵ساله در این رده جامی‌گیرند و چه تسمیه‌شان هم این است که حتی اگر خودشان هم قوز نداشته باشند، وقتی به محافل جشنواره کن یا می‌گذارند، قوزبالا‌قوز می‌شوند. بنابراین هروقت به آنها می‌رسید باید خودتان را به ندیدن بزیند، صورتتان را آنطرف بگیرد و طوری از کارشان رد شوید که انگار برگ‌خفتنر هستند، نه رئیس و روسا. آن‌وقت آنها هم در عوالم خودشان می‌مانند و کاری به کارتان ندارند.

زاویه دید

دزفول قهرمان؛ پایتخت مقاومت

علی ثابت

(سوخو) بر فراز دزفول پرواز و پادگان و عقبه لشکر ۳۱ عاشورا را بمباران کردند. عدای شهید و مجروح شدند. آمیولانس‌ها و ماشین‌های لشکر ۳۱ عاشورا آسیب جدی دیدند. وقتی خودمان را به پادگان رساندیم با تعجب دیدیم مسرد دزفول به‌صورت خودجوش با انومبیل‌های شخصی خود به پادگان آمده و در حال انتقال مجروحان و تخلیه شهیدا و کمک به رزمندگان لشکر ۳۱ عاشورا از آذربایجان بودند. تازه متوجه شدیم علت آنکه سردار شهیدمهدی باکری این‌همه اصرار داشتند چه بود. بعد از جنگ تحمیلی روز چهارم‌خرداد را روز مقاومت و پایداری مردم دزفول نامیدند. پایداری این مردم و مقاومتی که در طول هشت‌سال دفاع‌مقدس از خود نشان دادند، تا ابد در برگ‌های زرین تاریخ ثبت شده است.

از خود پایداری و مقاومت بیشتری نشان می‌دادند. دزفول جزو محدود مناطق جنگی به‌شمار می‌رفت که با وجود حملات شدید موشکی، مردم به زندگی و معیشتشان ادامه می‌دادند و تا آخرین روز نبرد ارتش بعث با ایران، مردم شهر را خالی نکرده و میزبان رزمندگان بودند. یکی از فرماندهان می‌گفت: وقتی می‌خواستیم برای عقبه لشکر ۳۱ عاشورا منطقه‌ای مناسب پیدا کنیم سردار شهید مهدی باکری اصرار داشتند که در اطراف دزفول باشد. محلی را پیدا کردیم که در شمال شهر جایی بالاتر از شهیدآباد دزفول بود. آنجا پادگانی را برای لشکر ۳۱ عاشورا آماده کردیم. هیچ‌کس علت این‌همه اصرار شهید مهدی باکری را نمی‌دانست. چندین‌سال گذشت و باکری هم شهید شد تا آنکه یک روز ۵۰ هوایمهای جنگی عراقی

از روزهای آغازین جنگ، شهری که مدام مورد حمله توپخانه، بمباران‌های هوایی و موشک‌های دوربرد قرار می‌گرفت دزفول بود. بعد از عملیات فتح‌المبین و پس از آزادسازی سایت‌های چهار و پنج دزفول از تیررس توپخانه ارتش یعنی بیرون آمد. چه روزها و شب‌هایی که گلوله توپ بر سر مردم مظلوم و بی‌دفاع دزفول فرومی‌ریخت. یک شب تا صبح فقط ۷۵گلوله شلیک شد اما مردم دزفول دست از مقاومت برنداشته و به زندگی روزمره خود ادامه می‌دادند. مهم‌ترین کاری که دزفولیان در جنگ هرگز فراموش نمی‌کردند، میزبانی از رزمندگان بود. وقتی عراقی‌ها عقب‌نشینی کردند شهر دزفول آماج حمله موشکی و بمباران‌های هوایی قرار گرفت و دشمن بعضی هرچه حملات خود را شدیدتر می‌کرد مردم دزفول